



جمعه ۲۷ آذر ۱۳۶۵ «فاو» مقر لشکر نجف اشرف، خط ۲ جبهه، چند روز قبل از عملیات کربلای ۴ **ایستاده از راست:** مصطفی آیتی (از نجف آباد اصفهان) - غلامرضا موحدیان (از کاشان، دانشجوی علوم قضایی تهران) - مجید نوربخش (از اصفهان) - رضایی (از نایین) - حمید جعفری هرنندی (از اصفهان) - اسلامپور (راننده روزنامه اطلاعات) **نشسته از راست:** مسیح بروجردی (نوه امام خمینی) - سید احمد سام - آهنکوب - عبدالعلی رضایی (عضو شورای سردبیری روزنامه اطلاعات) - تقوی

پایش بازی می کند. او را خطاب می کنم و می گویم: - "راجع به مطبوعات یک چیزی بگویند."

سرش را بلند می کند. دستش را به گونه اش می کشد. چند لحظه فکر می کند. لبخند می زند و با لهجه اصفهانی می گوید:

- "البته ما داخل آدم نبوده ایم! گفتیم دیگران حرف بزنند. بلکه ما هم استفاده کنیم. ولی یک چیزی به شما بگویم. من از اول هم هیچ وقت راجع به مطبوعات فکر نکرده بودم. من فقط می جنگیدم. کارم انجام وظیفه است و جنگیدن. به نتیجه اش هم خیلی فکر نمی کنم. ولی حالا که شما این سؤال را پرسیدید، چند لحظه ای با خودم فکر کردم. دیدم روزنامه ها جنگ را "درشت" می نویسند ولی "درست" نمی نویسند."

فوری به ذهنم آمد چه تیتیر خوبی می شود برای روزنامه: "به جای آن که جنگ را درشت بنویسید، آن را درست بنویسید." یا: "جنگ را درست بنویسید نه درشت!"

معلوم می شود حرف برای گفتن زیاد دارد. به او می گویم:

- "بخشید. ممکن است توضیح بدهید چگونه جنگ را باید درست نوشت؟"

می گوید: "بله. به جای درشت نوشتن باید درست نوشت. خداوند به پیامبرش (ص) می فرماید: یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال. این تبلیغ مورد نظر است."

حال که سر حرف را باز کرده است اصرار می کند "خاطره" ای تعریف کند. خاطرات رزمنده ها برای کسانی که در پشت جبهه ها زندگی می کنند و خیلی ها شان تصویر درستی از جبهه و جنگ ندارند، جذاب و خواندنی است. لبخند می زند و باز می گوید:

- "ما بلد نیستیم!"

- "لااقل برایمان تعریف کنید که چه طور شد که دستتان را..."

لبخندش محو می شود. چهره اش در هم می رود. همان طور که دست چپش را دور پایش محکم حلقه زده است، سرش را کاملاً پایین می اندازد، ترش می کند و چیزی نمی گوید.

بقیه حرفم را می خورم. روحانی جوان که کنارش نشسته است، تسبیح را دور دستش می گرداند و زیر لب چیزی می گوید. مثل این که می خواهد استخاره کند. بی تاب شده است از این همه تواضع و فروتنی غیرتستی. تکانی به خود می دهد. همان طور که نشسته است جا به جا می شود. دوباره تکانی به خود می دهد. سرفه ای می زند. سینه اش را صاف می کند و با نوعی شهامت، گویی می خواهد کار خطرناکی انجام دهد، می گوید:

- "من تعریف می کنم."

خرازی به سرعت سرش را بلند می کند و با عتاب می گوید:

- "حاج آقا! شما کارتان به این چیزها نباشد. چیز دیگری بگویند."

روحانی جوان دست و پایش را گم می کند. با نوعی کم توقعی لبخند می زند. سرش را به زیر می اندازد و سکوت می کند.

از گفته خود پشیمان شده است.

با دقت به "حاج حسین خرازی" نگاه می کنم.

خیلی راحت می توان فهمید که ریاضی نمی کند.

فهمیدنش نیاز به هیچ بصیرتی ندارد. "عشق بوی

مُشک دارد. لاجرم رسوا شود!" ۴ بعضی وقت ها تواضع بیش از حد، خودش نوعی ریاکاری است. یک دفعه احساس می کنم نگاهش معنی دار شده است. لابد دارد در دلش به ما می گوید:

- "نه! از این جایی که هستم به آن پایین - که شما ایستاده اید - نمی آیم!"

از رو نمی روم. خودم را جمع و جور می کنم و با شرم و ادب اصرار می کنم اگر از خودش نمی خواهد حرف بزند، لااقل چیز دیگری بگوید. پاسی از شب گذشته است. جا به جا می شود. نفسی عمیق می کشد. لب هایش را جمع می کند. انگشت سبابه دست چپش را به طرف ما نشانه می گیرد و با دقت و شمرده می گوید:

- "ببینید! جنگ تابعی از ولایت است. تابعی از سیاست نیست."

حالا دوباره خنده به چهره اش برگشته است و باز دارد لبخند می زند.

- "... شاید شما الان با خودتان بگویید این نظامی است. چیزی سرش نمی شود. شاید من چیزی از سیاست سرم نشود، اما من می گویم الان که جنگ است تمام کشور باید در خدمت جنگ باشد. قرآن هم می گوید: یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال... ۵. بله! از این مقر لشکر امام حسین به طرف تهران که می روید، از اندیمشک که رد شدید، این طور نباشد که این حرفها یادتان برود. همین دیروز یکی از مسؤولین استان اصفهان آمده بود اینجا. کلی وعده و وعید داد. به شوخی به بچه های لشکر گفتم او را سوار قایق کنند ببرند روی آب، کنار کوسه ها از اش امضا بگیرند!"

همچنان می خندد. مستقیم توی چشمهایمان نگاه می کند و می گوید:

- "راستش هنوز خیلی از مردم واقعیت جنگ را نمی دانند. جنگ را نمی شناسند. اصلاً بعضی ها حتی نمی دانند جنگ را چه طور می نویسند! این مردم هنوز بعضی شان درست نمی دانند فرزندانشان چطور جنگیدند و چگونه شهید شدند. مهم تر از آن، بعضی دیگر حتی به درستی نمی دانند فرزندانشان چرا شهید شدند. نمی دانند... شما به آنها بگویید. چند لحظه ساکت می شود و دوباره آخرین جمله اش را تکرار می کند: "شما به آنها بگویید."

فرمانده سرش را به زیر می اندازد و سکوت می کند. معلوم است که امشب دیگر سخن نخواهد گفت. آخرین حرفش را فردا در مصاف رو در رو با دشمن فریاد خواهد زد....

\*\*\*

خودم را جمع و جور می کنم و ذهن آشفتنه ام را سر و سامان می دهم. حالا تیتیر روزنامه هم انتخاب شده است، همراه با خاطره درخشان و تابناک شهید حسین خرازی: "جنگ را درست بنویسید نه درشت!" ۶

**شنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۶**

اولین شماره "اطلاعات جبهه" منتشر می شود. "اطلاعات جبهه" نشریه ای است که به همت مؤسسه اطلاعات و برای توزیع در جبهه های نبرد منتشر شده است. تصویر صفحه اول آن را در این مطلب ملاحظه می کنید. تیتیر اول آن چنین است: **باور کنیم و به یاد داشته باشیم...**

۱. وصف رخساره خورشید ز خفاش میرس / که در این آینه صاحب نظران حیرانند (حافظ)
۲. مسیح بروجردی نوه دختری امام خمینی (ره) در آن سفر به یاد ماندنی راهنمای ما بود. اقا مسیح که اکنون باید ایشان را حجة الاسلام و المسلمین بنامیم در آن زمان دانشجوی دانشگاه صنعتی شریف بود و داوطلبانه در بخش مطبوعات سپاه حضوری فعال در جبهه ها داشت. اقا مسیح چندی بعد به حوزه علمیه رفت و مانند اجداد بزرگوارش به زی طلبگی پیوست.
۳. از سروده های ماندنی شفیع کدکنی است در کتاب "در کوچه باغهای نشابور" و با این مطلع: "موج خزر از سوگ سیه پوشان اند / بیشه دلگیر و گیاهان همه خاموشان اند."
۴. عشق بوی مُشک دارد. لاجرم رسوا شود / مُشک را کی چاره باشد از چنین رسوا شدن؟! (مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۹۵۷)
۵. بخشی از آیه ۶۵ سوره انفال: ای پیامبر! مؤمنان را به جنگ (بادشمن) تشویق کن.
۶. باز نویسی خاطره: اردیبهشت ۱۳۹۷